

علی اسداللهی

یک قمار معمولی

ناگهان
روی سینه‌هایت آنقدر خشت ریخت
که شک کردیم
این دست
برای توست
که از آوار در می آیی

شهر را دوباره بُر زدیم...

تو می توانستی هر چه بیایی
میز
فرش
گلدان
تلوزیون

من اما خانه‌ای می شوم
که قرار است روی تو بریزد...
حالا فکر کن این آجرها
همان رختخواب گرم دیشبانند

کنارم بیا
و سعی کن
پاهایت از پتو بیرون نماند

تا سگهای امداد
دیرتر این رویا را خراب کنند...

ویترین

به اسدالله جعفری

دوست داشتم پیرهن باشم
و بر تنت زار بزنم، آنقدر...
که دستهای ریخته ات، جوانه بزنند

دوست داشتم شلوار باشم
تا با یک پایم، پایت
و با پای دیگرم
صدای مین را در میان بگذاری

دوست داشتم لباس باشم
تا وقت حراج
چند درصد فهمیده باشمت

.
.
امانه!

بهتر است همین که هستم، باشم
و تو به من نگاهی بیندازی و بروی

این شیشه نمی گذارد
به تو بیایم...

(۸۷/۲)